



زن ستیزی در اشعار سنایی

گفتگو با جناب سین

نگاهی به انیمیشن روح

فهرست



- فصلنامه علمی-ادبی و دانشجویی انجمن ادبی
دانشگاه الزهرا (س)
پاییز و زمستان ۱۳۹۹/شماره ۹ و ۱۰
صاحب امتیاز: انجمن علمی ادبی دانشگاه
الزهرا(س)
مدیر مسول: عارفه عباسی
سردبیر: سارا مریخی
طراح و صفحه آرا: سارا مریخی
کاریکاتور: مصطفی داداشی
هیات تحریریه:
مریم مشیری تفرشی، عارفه عباسی، طاهره
طهرانی، آیدا رعیتی، سارا مریخی، یگانه
سادات مناجاتی، عاطفه احمدجو، مهتاب
زارعی، رضا کشتکار، حسین باقری، شیوا
رضایی، زهرا صفرزاده، شکوفه عزیزی
استاد مشاور: دکتر سپیده یگانه
آدرس پست الکترونیک ما برای پاسخگویی
به سوالات و دریافت مطالب:
saramerikhi0076@gmail.com
آدرس تگرام ما: soornay-adabi
- ۱ سخن مدیر مسول و سر دبیر
- ۳ زن ستیزی در اشعار سنایی
- ۸ نگاهی به انیمیشن روح
- ۱۳ نخستین رویداد حافظ خوانی
کودک و نوجوان
- ۱۷ شاعرانه بازی
- ۲۱ درباره شاملو
- ۲۴ داستانک
- ۲۶ امید گرم شکفتن
- ۲۹ ادبیات کودک و نوجوان
- ۳۱ گفتگو با جناب سین
- ۳۵ آموزش ویراستاری



سخن مدیر مسول:

سلام

آخرین پاییز وزمستان قرن برای ما مقارن شد با آخرین نشریه با مدیریت ما و دوستان ورودی ۹۶. صمیمانه از تمام دوستان بابت تلاشها و پیگیریهای مستمرشان قدردانی میکنم. امیدوارم با پایان آخرین زمستان قرن، مشکلات و بیماریها هم تمام شود و گردش روزگاران موجب درسها و تجربههای مثبت در زندگی ما شود



سخن سردبیر

سلام

به آخرین شماره به سردبیری و من و مدیر مسولی عارفه عباسی خوش آمدید. در طول این ۱۰ شماره چیزهای زیادی یاد گرفتم و امیدوارم شما مخاطبان عزیز هم از مطالب دوستانم بهره مند شده باشید.

در این شماره از سورنای مقاله ای از زن ستیزی سنایی می خوانید که بسیار جالب توجه نگاشته شده و معرفی کتاب و فیلم و نویسنده را هم مثل همیشه در کارمان داریم. دو مصاحبه پر محتوا که حتما از خوانندش لذت خواهید برد و شعر و متن ادبی دوستان مهمان چشمانتان خواهند بود.

در آخر از تمام عزیزان همراه و هیات تحریریه محترم تشکر و قدردانی می کنم و آرزوی موفقیت برای تک تک دوستان و همچنین مخاطبان گرامی دارم.

سارا مریخی

زن ستیزی در اشعار سنایی



حمیده کار زفا است و در رویاه است
مرو نامی، و کین کلمه زنی
زفا به تنها به خانه در بگذراست



سور دوم:
زن ستیزی در اشعار سنایی نوشته: مریم مشیری تفرشی
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء (س)

که ارزش و اهمیت او در اندیشه و آثار برخی متفکران، نویسندگان و شاعران کم انگاشته شد؟! چه شد که در طول سال‌های قبل همه‌ی بانوان مجبور شدند تحقیر زیادی را تحمل کنند؟ در اندرونی بمانند، تحصیل نکنند، در جامعه شکوفا نشوند و ... در برخی از آنان انگار تحقیر سالیان دراز مثل یک ویژگی ژنتیک در نسل‌های مختلف منتقل شد و بعد، تکرار نادیده شدنشان باعث شد از آن‌طرف بوم باز هم سقوط کنند؛ منکر همه چیز شوند؛ آسمان را به ریسمان بدوزند و از

تر شد. اما آیا وقتی می‌گوییم هنرمندی سرمنشاء یک راه است و خلاقیت‌های بی‌شمارش را نام می‌بریم؛ به این معنی ست که همه‌ی اندیشه‌هایش درست و پذیرفتنی ست؟ در جامعه‌ی امروز که بانوان همراه مردان در سکوه‌های علمی، فرهنگی، ورزشی، هنری و ... می‌درخشند؛ کم-انگاری آنها بی‌معنی ست. بیایید قبل از ورود به بحث کمی با هم ببینیم. همه‌ی مردان در دامن یک زن پرورش یافتند. سرشت زن بر زاینده‌گی و طلوع زندگی ست. اما چه شد

آنچه یک هنرمند را بارز و متفاوت می‌کند، خلاقیت اوست. اگر دستی بر آتش شعر سنایی داشته باشید، تفاوت او با شعرای قبلش کاملاً مشخص است. او راهی باز کرد که شاعران بزرگ دیگر ادب پارسی نامشان را در آن راه یافتند. مولوی، عطار، سعدی و حافظ با هنر و امضای خودشان، هر کدام به نوعی به راه سنایی قدم نهادند و پیروش شدند. سنایی خالق غزل فارسی ست. غزل با قلم سنایی آمیخته شد. عرفان در نظم با نام سنایی گره خورد و بعد کامل





همه‌ی مردها بیزار شوند و نفرت خود را فریاد بزنند. برخی سخت شدند و از شنیدن اینکه زنان لطیفند و احساسی، هر روز سخت‌تر. در حوزه‌های مختلف نه چندان نرم و لطیف با مردان مقابله کردند و چه بسیار هم گوی رقابت را ربوندند. عده‌ای هم بیشتر از قبل در خود و اندرونی خانه‌هایشان فرورفتند و زاییدند و پختند و شستند. نه اینکه این‌ها بد باشد، نه اینکه بخواهم در این یادداشت با زبان ملامت به زخم جان هر کدام از اینان درد بیشتری تحمیل کنم. آنچه که پیداست، این یادداشت پاسخگوی رنج بانوان در طول تاریخ نیست. همین امروز اگر موشکافانه نگاه کنیم، زن بودن به تنهایی کافی نیست. برای پسند جامعه و وظایف گسترده‌تر هم شده است. یک زن تمام عیار خانه‌دار و باسلیقه، کمک خرجی فروتن و البته بدون چشمداشت درآمدی مساوی، تحصیل کرده و مادر و همسری نمونه. هر چه در تمدن پیشتر رفتیم انتظاراتها از یک زن بیشتر شد ولی ارج و اهمیتش در جامعه به اندازه‌ی کافی، پررنگ نشد. اما در بیان زن ستیزی سنایی، قبل از هر مطلب باید از زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی روزگار سنایی و تأثیر متفکرین دیگر بر





«روزگاری که از حجره ی زنان نفوذ پرواز کردم و از بعضی قید و حجره ی اطفال خلاص یافتم.» یعنی از عالم اجسام و زمینی دور شدم، و منظورش از حجره ی زنان عالم زمینی و محل حس شهوانی و لذایذ طبیعی ست.

امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) یکی از افرادی ست که تأثیر بسیار زیادی بر سنایی و افکار داشته است، خود سنایی در یک بیت می گوید:

**تا چند همی خوانی
منهاج به معراج
احیاء علوم دین با شرح تعریف**
(سنایی، ۱۳۶۴ : ۳۳۷)

احیاء علوم الدین و منهاج العابدین الی جنّه ربّ العالمین دو کتاب مهم و تأثیرگذار غزالی بوده است. «یکی از بدترین جلوه های کوچک نمایی که در ادب فارسی به زن روا داشته شده، همانندسازی او به حیوانات است که البته این نگاه از حوزه ی نثر به عرصه ی نظم کشیده شده است و آوردن شاهد مثالی از امام محمد غزالی که زن را به ده حیوان از جمله خوک و سگ و موش... تشبیه نموده، فرصت دیگری را می طلبد. اینک نمونه ای از ابیات حدیقه در تشبیه زن به حیواناتی چون اسب و روباه و دادن صفت مذموم حيله گری به وی:

**اسب، زن باشد ای به دانش فرد
مرد را اسب و زن بود در خورد
استر آن را که زن بود حامل
بد بود بچه نایدش حاصل**
(دیوان حدیقه، ۸۳)

**حمله با شیر مرد همراه است
حيله کار زن است و روباه است
همه روز از برای لقمه ی نان**

این حدیث است و دوکدان زنان
(دیوان حدیقه، ۳) «(جعفری دهقی و تربیت، ۱۳۹۰: ۱۱)

در یک حکایت از حدیقه الحقیقه، سنایی از حاتم اصم می گوید. از محتشمان بلخ و از عرفای بزرگ دوران خودش. وی تصمیم به سفر می گیرد و عزم حجاز و بیت الحرام می کند. اما همسر و فرزندان را بدون نفقه می گذارد و می رود. حکایت با تعریف و تمجید همسر حاتم آغاز می شود، زنی که اهل توکل بود و از روزی خداوند آگاه.

**حاتم آنکه که کرد عزم حرم
آنکه خوانی، ورا همی به اصم
کرد عزم حجاز و بیت حرام
سوی قبر نبی علیه سلام
مانده بر جای یک گره ز عیال
بی قلیل و کثیر و بی اموال
زن به تنها به خانه در بگذاشت
نفقت هیچ نی، وره برداشت
بر توکل زینش رهبر بود
که ز رزاق خویش آگه بود
نقطه ی امیدی در دل روشن
می شود، خوشحال و سرمست
از تمجید سنایی، در پایان
میخکوب می شویم:**

**از توکل نفس، تو چند زنی
مرد نامی، ولیک کم ز زنی
در کمال تعجب می بینیم،
انتقاد سنایی با ترکیب «کم ز
زن» بیان می شود. به مخاطب
خودش که مردانند می گوید:
تو که دم از توکل می زنی،
اسم تو مرد است اما در
توکل از زن حاتم اصم هم
کمتری. پیداست سنایی حتی
زمانی که مقام یک زن را
بالا می برد با نوعی تحقیر
می-گوید در اصل مردان باید
از زنان مقام بالاتری داشته
باشند. در واقع بیان مطالب**

عرفانی و مذهبی وی با کم انگاری زنان گره خورده است. این نتیجه ی فرهنگ زمان اوست. اطراف سنایی پر بود از چنین اندیشه هایی. «در ابیات زیر ناقص بودن عقل زن با تشبیه ماه به آن با نظر به اینکه ماه همواره دچار نقصان و کاستی است در مقابل خورشید که مظهر کمال است و مشبه پدر (مرد)- قابل تأمل است:

**ماه مانند رای زن باشد
دگری گفت نه که زن باشد
مهر و ماهش پدر بُد و مادر
کوکبان چون برادران در خور**
(دیوان حدیقه، ۸۴) «(جعفری دهقی و تربیت، ۱۳۹۰: ۱۲)

زرین کوب در کتاب با کاروان حله از جو زن گریزی در زمان سنایی می گوید که فقط اختصاص به او هم ندارد: «گاه از مطالعه ی شعر او این اندیشه به خاطر می گذرد که، گویی شاعر به زنان رغبتی نشان نمی داده است و عشق را در صحبت زیبا پسران می جسته است. حقیقت این است که این عشق منحرف در شعر او رنگی بارز دارد. در افسانه ها از عشق او با یک قصاب پسر سخن رفته است. در دیوان او نیز ذکر این بت قصاب مکرر آمده است. اما این گونه اشعار اختصاصی به او ندارد و در دیوان معاصرانش نیز از این چنین سخنان فراوان می توان یافت.» (زرین کوب، ۱۳۸۶: ۱۶۷-۱۶۸)

البته نباید از حق گذشت. سنایی دیدگاه تماماً منفی و تحقیرانه به زن نداشت. مثلاً در حکایت عاشق منافق، ماجرای زنی صاحب فراست و دانا

را توضیح می دهد که با آگاهی و ترفند، دست مرد به ظاهر عاشق را رو می کند. مرد به دنبال زن اظهار عشق می کند و از زیبایی او تعریف. زن می گوید اگر من به نظر تو زیبا هستم برگرد تا خواهر زیباتر از من را ببینی.

کرد حیلت بر او زن دانا
زانکه آن مرد بود بس کانا
گفت گر شد دلت به من مشغول شد وجودم دل تو را مبدول
گفت زن گر جمال خواهر من بنگری ساعتی، شوی الکن
مرد برمی گردد و زن پس از اینکه ادعای دروغین او را آشکار کرد، یک طبانچه (سیلی) هم به صورتش می زند.

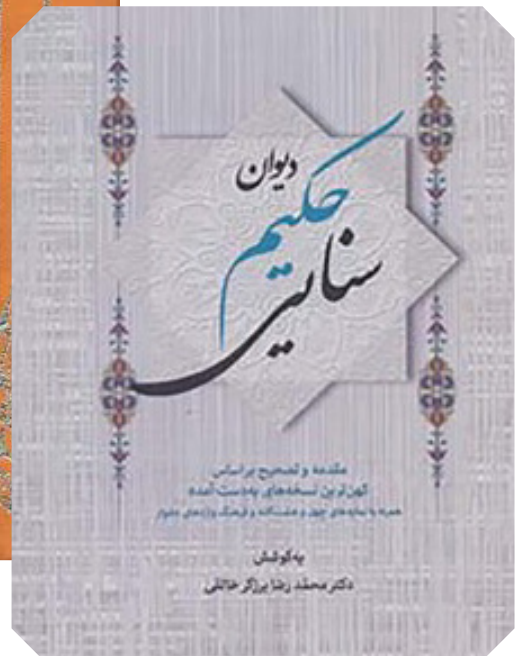
زد و را یک طبانچه بر رخسار تا شد از درد چشم او خونبار
گفت کای فن فروش دستان خر
گر بدی از جهان به منت نظر
ور وجودت به من بدی مشغول
بدی غیر من برت مقبول
و بعد انتقاد سنایی از مردانی با ادعای دروغین را از زبان زن می شنویم:

مرد لافی نه مرد آلاfi
ناف رنگی نه رنگ را نافی
سست بازار و سخت آزاری
خربزه خور نه خربزه کاری
سوخته مغز و خام گفتاری
سوده سودا و ساده بازاری
هر که او مدعی بود در عشق
هست بیداد کرده او بر عشق

عشق را راه بر سلامت نیست
در ره عشق استقامت نیست

منابع:

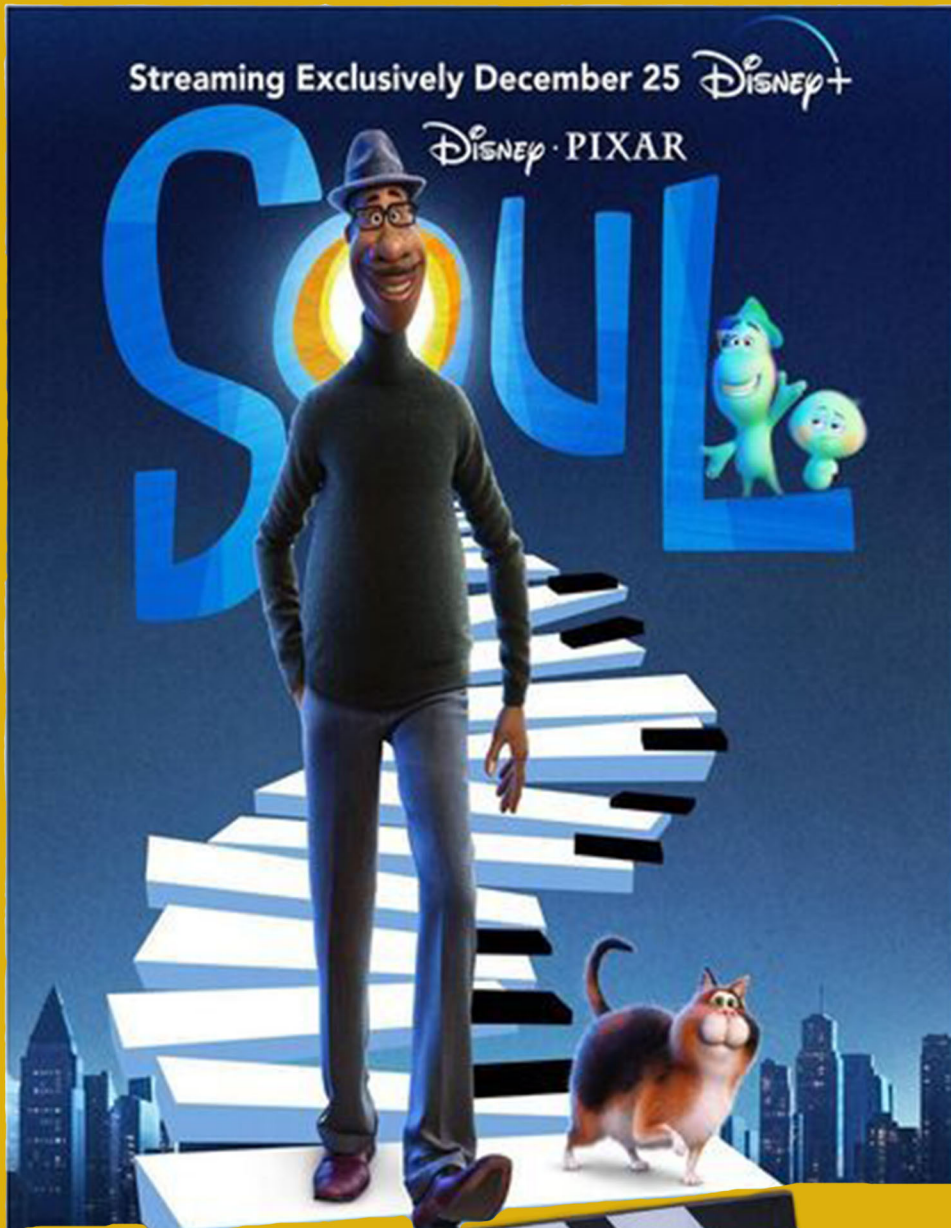
۱. جعفری دهقی، محمود و تربیت، ساره. (۱۳۹۰) «از زن ستیزی تا زن ستایی در حدیقه الحقیقه ی سنایی». فصلنامه ی علمی پژوهشی زن و فرهنگ. س ۳. ش ۹: ۱۱-۱۲.
۲. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۶). با کاروان حله. تهران: انتشارات علمی.
۳. کریمی، امیربانو (۱۳۸۱). خلاصه ی حدیقه حکیم سنایی غزنوی. تهران: زوآر.



۱۰ فصلنامه سورنای / شماره های ۹ و ۱۰



نقد انیمیشن روح





سور سوم:
نگاهی به انیمیشن روح به نگارش عارفه عباسی
کارشناسی دانشجوی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهرا(س)

نگاهی به انیمیشن روح این روزها که بازار انیمیشن داغ است بهتر است بریم به سراغ یک انیمیشن جذاب که سر و صدای زیادی به پا کرده است. روح (به انگلیسی: Soul) در ژانر ماجراجویی، فانتزی، و کمدی-درام به کارگردانی پیت داکتر ساخته پیکسار است که توسط والت دیزنی پیکچرز در سال ۲۰۲۰ منتشر شد. خلاصه ماجرا: داستان از این قرار است که جو گاردنر که معلم موسیقی است آرزوی

اجرای موسیقی زنده روی صحنه را در سر می پروراند و با تحت تأثیر قرار دادن دیگر موسیقی دانان جاز در یک تمرین، این فرصت نصیبش می شود که در آتی روی صحنه بنوازد. وی از شدت خوشحالی در مسیر درون چاه می افتد و می میرد(در واقع به کما می رود) و روح او به برزخ می رود و تنها راه بازگشت خود را به زمین در ایجاد تحول و کشف استعداد «۲۲» می بیند؛ روحی که هنوز به

زمین پا نگذاشته است و میلی هم به رفتن به زمین ندارد زیرا فکر می کند زندگی مفهوم کسالت بار و بیهوده ای است و حتی افراد سرشناسی مانند مادر ترزا، گاندی و... هم نتوانستند او را کشف کنند من از زندگی چه می خواهم؟ در اولین برخورد با این انیمیشن با موضوعاتی از قبیل زندگی چیست؟ برای چه زندگی می کنیم؟ و چطور می توانیم از آن لذت ببریم؟ آیا انسان

فصلنامه سوزنای / شماره های ۹ و ۱۰





ویژگی های رفتاری اش را در دنیا کسب می کند یا یک مسئله ذاتی است؟ آیا انسان بعد از تولد به مرور اخلاقیات را کسب می کند یا نیکی در وجود و طبع او از ابتدا وجود داشته است؟ اما در لایه های زیرین به مسئله جبر و اختیار، تناسخ، دنیای قبل از تولد، زندگی پس از مرگ مواجه هستیم. خارج از اعتقادات مذاهب مختلف با اندیشه ای ساده به بیان آن می پردازد. جو از زندگی چه می خواهد؟ وقتی خانم مدیر مدرسه خبر معلم تمام وقت شدن مدرسه را به جو می دهد او خوشحال نمی شود؟ خبری که ممکن است خیلی از افراد را خوشحال کند و حتی آرزوی زندگی خیلی ها باشد. یک شغل تمام وقت با حقوق ثابت و آینده ای مشخص، اما جوگاردنر در فکر دنیایی است که بتواند به رویای خود یعنی موسیقی برسد و در آن غرق شود و در واقع به «فلو» برسد. اما در این میان موانعی وجود دارد که باعث می شود در مسیر مستقیم اهدافمان به کج راه هایی برخورد کرده که در گوشمان نه بگویند. این موانع یا همان عرف در اینجا چگونه نمایش داده می شود؟ بله مادر جو که با علائق و طرز فکر جو مخالف است و سعادت پسر خود را در دنبال کردن علائقش نمی داند بلکه آن را در یک پیشه ثابت و یک زندگی آرام می داند با وجود اینکه پدر جو یعنی همسر خود هم دنبال موسیقی و علاقه اش را گرفته بود اما مادر می گوید پدرت من را داشت اما تو چی؟ اما او و هم نسلی های او حاضر است همه چیز خود را فدای آمال خود کند و برای آن از همه چیز بگذرند. دنیای قبل از تولد این انیمیشن به خوبی عالم قبل از تولد را بازگو می کند؛ فرشته های چند بعدی، افرادی که زندگی دنیا را تجربه کرده اند (مانند مادر ترزا، گاندی، ابراهام لینکلن) و مربیانی می شوند برای افرادی که می خواهند خودشان را برای زندگی در دنیا آماده کنند اما درباره جهان آخرت توضیحی نمی دهد و فقط به ریلی به طرف نور اکتفا می کند. برگردیم به داستان بعد از آنکه جو مسئول ایجاد انگیزه به «۲۲» می شود در تلاش است او را که تنها راه او به زمین است را مجاب کند، «۲۲» باخود می اندیشد که زمین چه دارد که انقدر جو مایل است که برگردد و همین انگیزه ای می شود برای همراهی با او. اما نکته ای که می خواهد بیان کند این است که زمانی می توانید جرقه زندگیتان را پیدا کنید که با آن در زمین روبه رو شوید درست مانند زمانی که در «راه رو هیچ چیز» نسبت به تکه پیتزایی هیچ حسی ندارد اما زمانی که در



Disney · PIXAR

سول



واقعیت آن را مزه می کند و لذت حقیقی آن را می چشد.

فلو

در قسمتی از داستان بحث از غرق شدن در کاری پیش می آید به حدی که در آن وسواس پیش می آید و از دنیای مادی اتصال قطع می شود و بعد از که خودش را دو باره پیدا می کند هر آن چیزی که او را تسخیر کرده است را می شکند. مانند شخصی که تمام روح و جسمش مشغول حساب و کتاب و کار با رایانه است اما از آن هیچ لذتی نمی برد. این افراد روح های گمشده ای هستند که در دنیای ماورایی زندگی می کنند. نوعی غرق شدن دیگر هم در فیلم به چشم می خورد که جنبه مثبت دارد افرادی که هدف خود را در زندگی پیدا کرده اند و از کاری که انجام می دهند لذت می برند و روح

و جسمشان هنگام انجام آن کار یکی می شود، مانند فردی که موسیقی کار می کند، کتاب می خواند و مشغول آزمایشات مختلف است.

جعبه سرگردانی

آیا تمام افراد موفق از ابتدا می دانستند از زندگی چه می خواهند و مسیرشان مشخص بوده است؟ در پلانی دیگر جعبه ای را می بینیم که «۲۲» درون آن می رود افرادی درون آن جعبه می روند که به سرگردانی زندگی رسیده اند و احساس پوچی و هیچی می کنند و نام تمام افراد موفق و مشهور در آن نوشته شده است. مشخص می شود که حتی بزرگترین افراد تاریخ هم روزی به این پوچی رسیده اند و تمام انسانها به این بی معنایی زندگی دچار شده اند اما چه چیزی باعث شده که از این جعبه ای ناامیدی

و وسواس بیرون بیایند؟

نتیجه آخر

در پلانی که جو در جسم گربه د رمتر و ست مردمی را می بیند که در فکر هستند و متوجه می شویم حال تمام مردم جهان است. اما در این سکانس جو که در قالب گربه ست با خود می گوید: امشب که برای اجرا بروم همه مشکلاتم حل می شود. اما بعد از اجرا که سالن خالی می شود در کوچه باحالت استیصال می گوید تمام مدت منتظر چنین لحظه ای بودم اما فکر می کردم حس متفاوتی دارد. پاسخش را زن نوازنده سیاه پوست به خوبی می دهد: «این قصه رو در مورد یه ماهی شنیدم که میره پیش یه ماهی پیر میگه، میخوام جایی رو پیدا کنم





که بهش میگن اقیانوس ماهی پیر بهش جواب
 میده، اقیانوس همین جایی هست که الان توش
 هستی. ماهی میگه اینجا که اقیانوس نیست، اینجا
 فقط آب هست جایی که میخوام برم اقیانوسه.»
 خیلی اوقات ما دنبال اقیانوسی هستیم که در آن هستیم.
 و در صدد رسیدن به هدف می گردیم اما
 یادمان می رود که هدف یعنی؛ رسیدن به معنای
 زندگی و زیستن خود موهبتی است که به
 هرکس نمی رسد و گاهی از آن غافل می شویم.
 در آخر مخاطب این را درک می کند که جرقه شغل
 و پیشه و شخص نیست بلکه جرقه زندگی رسیدن
 به معنای آن ولذت بردن از تمام لحظات آن است
 البته هدف داشتن هم خوب است اما نه اینکه
 کل زندگی فرد رسیدن به هدف شود وگرنه با
 رسیدن به آن هدف مانند جو به پوچی می رسید
 و با این جمله روبرو می شوید که «بعدش چه؟»

فصلنامه سوزنی / شماره های ۹ و ۱۰



گفت و گو با پریسا علیرضا به بهانه برگزاری نخستین
دوره حافظ خوانی کودک و نوجوان



بسوز اوراق اگر هم درس مایر...



سور چهارم:
ادبیات همه آن چیزی است که ما داریم
گفت و گو با پریرسا علیرضا به بهانه برگزاری نخستین دوره حافظ
گفتگو کننده: سارا مریخی
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء (س)

خودتان را معرفی کنید تا با شما آشنا بشویم:
من پریرسا علیرضا هستم، دانش
آموخته رشته زبان و ادبیات فارسی.
ایده برگزاری کلاس حافظ برای رده سنی کودکان و نوجوانان از
کجا آمد و اگر سفارشی بود به سفارش چه کسی انجام شد؟
خیر؛ به هیچ عنوان سفارشی نبود! و برآمده از دل یک
ایده شخصی است. اینکه یک ایده چطور به مرحله اجرا
می‌رسد خوب قطعاً زاینده یک لحظه نیست، بلکه حاصل
یک پیشینه است. اما اگر از آن پیشینه‌ی مفصل بگذرم
و بخواهم به طور خلاصه بگویم، حاصل درگیری بیشتر
من در دوره اخیر با امر آموزش زبان فارسی است. امر
آموزش برای کسانی که دنبال یک ساحل امن هستند
بسیار آرام است و برای کسانی که در جستجوی روش‌های
جدید هستند، بسیار ناآرام و چالشی است. چون هر فرد
آموزش گیرنده برای شما به عنوان آموزش‌دهنده، تبدیل
به یک مورد مطالعاتی مجزا و خاص می‌شود و شما هر
روز باید در تلاش باشید تا آموزش‌هایتان را برای تک
تک فراگیرانتان جداگانه بومی‌سازی کنید؛ حالا در این
دریای آموزش، آموزش زبان بدلیل ماهیت روانشناختی که
دارد به نظرم بسیار چالش برانگیزتر از سایر حوزه‌هاست؛
در مسیر آموزش زبان فارسی به گروه سنی کودک و
نوجوان فکر کردم که ادبیات کلاسیک ما، فارغ از بسیاری
دشواری‌هایش، چه ظرفیت‌های عظیمی برای پربار کردن
ذهن و زبان این گروه سنی دارد. و البته خاطره شیرین
تجربه حافظ‌خوانی‌های خودم در آن سن که با تمام
دغدغه‌هایش بخش بزرگی از کودکی مرا پر کرده بود...
این ایده، حاصل این دو دغدغه است.
چقدر جالب! حافظ شاعر رند ایران که فهم اشعارش
برای خیلی از ما سخت است چطور برای کودک و
نوجوان ارائه می‌شود و شیوه کار به چه صورت است؟
کاملاً درست می‌فرمایید. فهم اشعار حافظ راحت نیست،
اما این شیوه مبتنی بر تجربه‌ی زبانی است نه معانی. در واقع
اصلاً مبتنی بر معنا و شرح و تفسیر نیست؛ کلام-بویژه
زبان فارسی- و بویژه شعر فارسی، حاوی اطلاعات و
داده‌های بسیار دیگری به غیر از معنا نیز هست. گرچه
انتقال معنا مهم‌ترین بخش زبان است، اما ظرفیت‌های
دیگری هم در این سپهر بیکران زبان فارسی وجود
دارد که به روش‌های مناسب برای کودک نوجوان، قابل

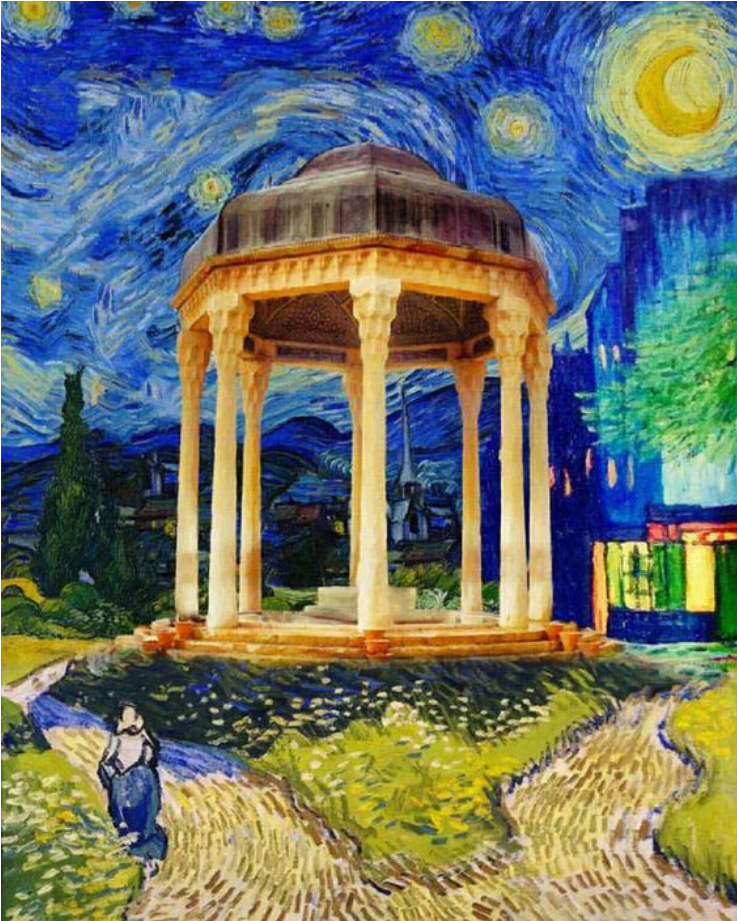


برداشت و استفاده است. من از آن بخش ظرفیت‌ها کمک می‌گیرم تا زبان فارسی را اندکی برای نسل کودک نوجوان - که بدلیل بی‌شمار با ریشه ادبیات خود بیگانه اند - ملموس‌تر کنم. البته تلاشم این است، نه ادعایم. شما در حوزه موسیقی هم فعالیت دارید. با توجه به نزدیکی کلام فارسی به ساحت موسیقی، آیا تجربیات و آموخته‌هایتان در موسیقی به این حوزه هم کمک کرد و می‌کند؟ سوال بسیار هوشمندانه‌ای بود و از طرح آن سپاسگزارم! بله. یکی از آن ظرفیت‌هایی که عرض کردم فارغ از معنای شعر، خودش به تنهایی بسیار معنا دارد، موسیقی است. موسیقی شعر جزو جدانشدنی از شعر است و اساساً موسیقی جزو جدانشدنی از زندگیست و اصلاً کجای زندگی موسیقی به کار نمی‌آید؟؟ (با لبخند) چه رویکرد جالبی. یعنی شما در کلاس حافظ به بچه‌ها عروض و قافیه درس می‌دهید؟ (با لبخند) قطعاً خیر! من از ظرفیت موسیقایی شعر حافظ برای نزدیک کردن زبان حافظ به زبان بچه‌ها کمک می‌گیرم تا آن‌ها بوسیله این ابزار قدرتمند - موسیقی کلام - از معنا و شرح و تفسیر فاصله بگیرند و اشتیاق به تجربه زبان حافظ را پیدا کنند. به عنوان دانشجوی ادبیات فارسی رویکرد شما خیلی برایم جالب است. اشتیاق شرکت کنندگان در این رویداد را چطور دیدید؟ پرسشنامه‌های شرکت کنندگان که می‌گوید دوره برای بچه‌ها رضایت بخش بوده است؛ اما این دوره اول است و یک تجربه جدید در حوزه کارکرد ادبیات کلاسیک برای کودکان و نوجوانان. قطعاً هر روز در حال یادگیری و بهبود روش و شیوه اجرا هستم. اما وجدی که در عموم بچه‌ها نسبت به حافظ‌خوانی و فراتر از آن - شعرخوانی - بوجود آمد، من را به شدت برای تشکیل دوره‌های بعدی ترغیب کرده است. پس دوره‌ها ادامه خواهند داشت؟ بله، به امید خدا و شرط حیات، حتماً. در حال آماده‌سازی دوره دوم در سطحی گسترده‌تر هستیم. جدا از کیفیت دوره، آیا کمیت شرکت کنندگان در این دوره و دوره‌های این چنینی به نظر شما راضی‌کننده است؟ فکر می‌کنم نه تنها در جایگاه برگزار کننده یک دوره، بلکه در جایگاه یک معلم میتوانید ارزیابی‌ای از این مسئله داشته باشید. ببینید، مخاطب دوره‌هایی که برای کودک و نوجوان طراحی می‌شود، در ظاهر خود کودک و نوجوانند اما در واقع پدرمادرها هستند. بزرگترها هستند که در ابتدا یک پوستر را در یک گروه بزرگسال می‌بینند و آنها هستند که تصمیم می‌گیرند فرزندشان در آن دوره شرکت کند یا نه؟ این خودش یکی از چالش‌های کسب و کار در حوزه آموزش کودک نوجوان است. البته طبیعی هم



فاصله در ایران بسیار بسیار زیاد است! به طرز فجیعی زیاد است! **شغل شما معلمی است و اساسا معلمی یعنی تولید محتوا. پس به عنوان یک فعال در این حوزه-حوزه تولید محتوای فرهنگی- به نظرتان چطور می شود این فاصله را کمتر کرد؟** خب فرهنگ سازی امر زمانبر و پیچیده‌ای ست. در یک جمله، یک شبه هیچ کاری نمیشود کرد (با لبخند). اما عندالمطالبه در همین حوزه کوچک کاری خودم و حوزه‌های مشابه دیگر همکاران، می شود حمایت را بیشتر کرد. شما بهترین محتوای جهان را هم که تولید کنید وقتی حمایت نشوید مخاطبی وجود نخواهد داشت. مثل کتابی که هیچ وقت چاپ نشود! حتی اگر بهترین کتاب دنیا باشد، وقتی چاپ نشود بود و نبودش چه فرقی می کند؟ ارگان‌های

هست و درست هم هست؛ اما نیاز به تبلیغ و جانداختن برای پدر مادرها دارد. منظورم این است که ارزش محتواهای اینچنین، پیش از آنکه برای کودک و نوجوان نیاز به فرهنگسازی داشته باشد برای بزرگترها باید فرهنگسازی شود. شما یک پوستر با محتوای آموزش کودک نوجوان را اگر در یک گروه یا کانال ۱۰۰۰ نفره تبلیغ کنید، شاید در بهترین حالت ۵ نفر مخاطب پیدا کنید، در صورتی که اگر یک کالای مصرفی یا نه، حتی یک دوره آموزش بزرگسال را در همان کانال تبلیغ کنید جامعه آماری مشتریان آن بسیار بسیار بیشتر خواهد بود. البته این طبیعی است، در همه دنیا هم همینطور است! حالا مقیاسش در جاهای مختلف دنیا با توجه به متغیرهای مختلف جامعه هدف، متفاوت است. اما این



۱۰ فصلنامه سوزنای / شماره های ۹ و ۱۰

۱۵

سوزنای

بخش فرهنگ ایران زمین - زبان - زبان قوی ترین سلاحی است که بشر تابحال به خودش دیده. ما این قوی ترین را در قوی ترین و خاص ترین و زیباترین شکل خودش به رایگان در اختیار داریم اما ضعیف ترین و سخیف ترین محتواها در طول شبانه روز، بین کودک و نوجوان دست به دست می شود و این دردآور است. ما در این حوزه هیچ کاری نکرده ایم با اینکه ابزارش را داریم، محتوایش را هم داریم. پس چرا کاری نکردیم؟ چون دغدغه اش را نداریم و برایمان هم در اولویت نیست. ما نگاهمان به ادبیات و اساسا امر زبان، ایدئولوژیک است نه زبانی و علمی! و این به شدت آسیب زننده است. چه نگاه عمیقی! فکر میکنم فارغ از حافظ خوانی کودک نوجوان، ساعت ها میتوانیم در مورد «زبان» صحبت کنیم (به خنده) بله، می توانیم (با لبخند) دوره حافظ خوانی برای کودک و نوجوان آیا به همین جا ختم خواهد شد یا شما قصد دارید کار در حوزه کودک نوجوان را گسترش بدید؟

عرض کردم، تازه در ابتدای روش های حافظ خوانی و اساسا متن خوانی برای کودک نوجوان هستیم و قطعا ایده ها و اهداف زیادی برای گسترش این دوره در دست دارم؛ اما همانطور که گفتم کاملا و مستقیما به میزان حمایت ها بستگی دارد. پس می شود گفت در آغاز یک استارت آپ یا چیزی شبیه به آن هستید؟ بله، شاید بشود گفت. در حال ثبت ایده هستم و طی مراحل اداری و قانونی آن... و بعد هم انشالله مراحل تجاری (با خنده) انشالله. (با خوشحالی و لبخند) و سوال آخر: آیا باز هم شاهد برنامه های آموزشی یا دیگر برنامه ها با رویکرد ادبی از جانب شما خواهیم بود؟ بله، چند ایده وجود دارد که به نوعی همه در ارتباط با ادبیات و موسیقی است و در حال کار کردن روی آنها با صاحب نظران و استادان این حوزه هستیم. و سخن پایانی شما: به قول زبان شناس - فرای - : «ادبیات مکاشفه ای انشانی است،

وحی بشر بر بشر. و آگاهی از آن، داروی نهایی بشر است.» ادبیات همه آن چیزی است که یک جامعه دارد و حتی، همه آن چیزی است که یک فرد برای خود دارد. ادبیات همه دارایی ماست. گفت و گوی خوبی بود. از شما ممنونم من هم از شما سپاسگزارم.

سخن گفت و گو کننده: گفتگوی گرم و لذت بخشی را تجربه کردم و بسیار برای خود من که علاقه بسیار زیادی به کار با کودکان دارم جالب بود. امیدوارم باز هم گفتگوهای زیادی با صاحبان ایده و استارت آپ های ادبی انجام بدهم. به امید آن روز ها.



شاعرانه باز



دل‌های در انتظار

بی محکمه در سطر نخستیم بر این دار
باید که ببندیم دو چشم از نظر یار
تا بوده و تا هست زمین، بود به تکرار
از قصه‌ی مجنونی و لیلایی و این بار
تا هست وفا، هست عزیزی به سر دار
این جرم بی‌ارزد که بسوزیم در این نار
در گیر همین زلزله ماندیم در آوار
بر گردن ما زلف پریشان شده چون خار
نامی ننویسد قمری بر دل دیوار
با خویشتن خویش نشستیم به گفتار
من غرق تمنا و تو معذور ز دیدار
توفیق همین بس که بمانی تو خریدار

در بند غم یار نشستیم به اجبار
محکوم دمی دیده نبستن به نگاریم
این شیوه‌ی دل بستن و هرگز نرسیدن
کامی نستانی و بمیری، شده رسمی
تا هست جهان هست تبار غم هجران
عشق است که بر درد غم عشق بمیریم
سر سلسله‌ی عشق غم انگیز زمانیم
آخر به چه امید نجات از تو بخواهیم
دیربست که خط خورده ز طومار کسانیم
من با شبه عشق تو در خویش بمانم
تا نام تو در قلب من سوخته جاریست
مهتاب پذیرا شو همین رنج عطش را

گاهی با دیدن چشمانی شبیه تو
گاهی با دیدن دست‌های شبیه تو
گاهی با دیدن پیراهن چارخانه ات
تن دیگری
کسی چه می‌داند اندوه هر بار
کجای آدم را فرو می‌ریزد

رضا کشتکار



مهتاب زارعی



هر لحظه به تغییر، دلم در تب تاب است
در منظر من این دو جهان همچو سراب است
گویند رفیقان که چه عهدی ست درین دیر
اینها همه جز ملعبه‌ای در دل خواب است
گر جرم بود صافی و پاکی و صداقت
زینهار یه این این جزم که در بند صواب است

عارفه عباسی



فصلنامه سوزنای / شماره های ۹ و ۱۰



ما هرگز در حسرت کنار هم بودن
نخواهیم بود
حتی اگر فرسنگ ها از هم دور باشیم
ما درون هم در حال زیستن هستیم
در عمیق ترین لایه های وجودمان
و آن روز که مقابلم بنشسته باشی
من دیگر چون امروز تمنای این واژگان حقیر
را نخواهم کرد

و آن دم
تنها لب بر سکوت بر بند
و خود را رها ساز در آغوش خیالم
در آغوش سیل بی رحم «دوستت
دارم»هایی که در دل نسبت به تو پرورانده ام
و آنگاه من
با برق چشمانم
از دروازه نگاه گیرایت
تا عمق وجودت را
در خواهم نوردید ...

حسین باقری



این خسته تن لاشه ی پیر
عالم جاهل
دارای نداری ها
نامش وطن است
استخوان خشکیده از فقر
مثل گندم زیر آسیاب
گدایی شده است؟
شلاق می خورد از دزد
شرطه ی عدل کجاست؟
قطعه قطعه گوشتش
موقوف شکم داران است،
به زور

یک گوشه ی مخروبه بمانده
کز کرده به کنجش
لال است
می هراسد
شاید از رزم
نه تنی مانده و تن داری
خشک باد ریشه ی فقرت
دور باد شبرو مالت
پیروطنم
سقط باد کودک جنگت

مهدیه فرجی





لطفا چند لحظه وقت بگذارید و حرف‌های مرا بخوانید...

من یعنی یک آدم عادی! نه یک روانشناس مشهور و نه یک پروفیسور، من یعنی یک فرد معمولی در یک جامعه‌ی معمولی‌تر!

چند روزیست با خودم درباره‌ی معنای عمیق شکست فکر میکنم. امروز به این نتیجه رسیدم نتیجه‌ی تفکرات بی‌اساسم را که فقط حاصل یک ذهن معمولی است با شما در میان بگذرانم. اکنون میخواهم داستانی را برایتان بازگو کنم از زندگی یک دختر معمولی! ماجرا از جایی شروع شد که دختر معمولی قصه‌ی ما از خوابی عمیق چشمانش را باز کرد و با نور خورشید که درست مرکز چشمانش را نشانه گرفته بود از خواب بیدار شد، برنامه‌های از پیش تعیین شده‌اش را یکبار در ذهن نیمه‌بیدارش مرور کرد، بعد از خوردن صبحانه‌ای مختصر، بطری آب همیشه‌اش، همان ناجی زمان تشنگی‌هایش را برداشت و سمت حیاط رفت. ماشین آلبالویی رنگش را نگاه کرد و با یک چشمک گفت: پیش به سوی موفقیت... سوار شد اما انگار ماشین تمایلی به موفقیت نداشت و روشن نشد، خب این هم اولین شکست در اولین صبح پائیزی!

دختر معمولی طعم شکست‌ها را یکی پس از دیگری می‌چشید. مثل طرد شدن توسط کسی که سالها عاشقانه کنارش مانده بود، معنای عشق را تازه درک کرده بود و رویاهایش را در لابه‌لای روزهای روشنشان می‌دید، خب البته گاهی چراغ‌ها میسوزند و اینگونه میشود که تاریکی هم به سراغمان می‌آید. (این نوع شکست در جامعه‌ی معمولی‌ها زیاد اتفاق می‌افتد) هنوز شب‌ها دستمال به دست و هندزفری به گوش روی بالشت خیس از اشکش می‌خواهید که مشکلات اقتصادی به سراغش آمدند...

ادامه‌اش را دیگر همه‌ی ما معمولی‌ها میدانیم. ناامیدی از زندگی و زمین و زمان را مقصر دانستن. اگر به دنبال ادامه‌ی قصه‌ی دختر معمولی هستید لطفاً نگاهی به زندگی خودتان بیندازید، این داستان هنوز ادامه دارد...

خب از داستان که بگذریم باید بگویم؛ هر کدام از ما آدم‌های معمولی یک روزی افسردگی پس از زایمان را تجربه کرده‌ایم بعد از اینکه زیر باری از مشکلات کمر خم کردیم! (البته این برای طنز ماجرا بود) خب بگذریم...

معنای شکست را آدم‌های معمولی در نبودن هر چیزی می‌بینند که اکنون باید باشد اما نیست. ما آدم‌های عادی خیلی زود شکست را تجربه میکنیم و خیلی راحت آن را می‌پذیریم، در واقع جزئی از زندگی عادی یک آدم معمولی میشود شکست! و آدم‌های خاص کسانی هستند که از یک مشکل برای خودشان یک شکست نمی‌سازند، مشکل را حل میکنند و یا سعی میکنند از آن کوه مانع برای خود سکویی بسازند برای پرتاب به سوی قله‌ی موفقیت! این آدم‌ها که عادی نیستند، معمولاً خراب شدن ماشین‌هایشان را بد نمی‌کنند. فقط کمی فکر میکنند تا به بهترین راه حل برسند، طرد شدن از طرف معشوق بزرگ‌ترشان میکند و رفتن یک آدم را پایان زندگی نمی‌دانند، ورزشکستگی قوی‌ترشان میکند و فقط چندساعت را صرف غر زدن می‌کنند نه همه‌ی روزهای باقی‌مانده‌ی عمرشان را.

خلاصه من هم یک آدم عادی هستم! اما این را خوب می‌دانم که زمان خاص بودن را خودم مشخص میکنم، شاید همین الان وقتش رسیده باشد. به شما هم پیشنهاد میکنم خاص بودن را تجربه کنید با پذیرفتن مشکلات و شکست‌ها...

(عاطفه احمدجو)



آثار شاملو



آثار شاملو





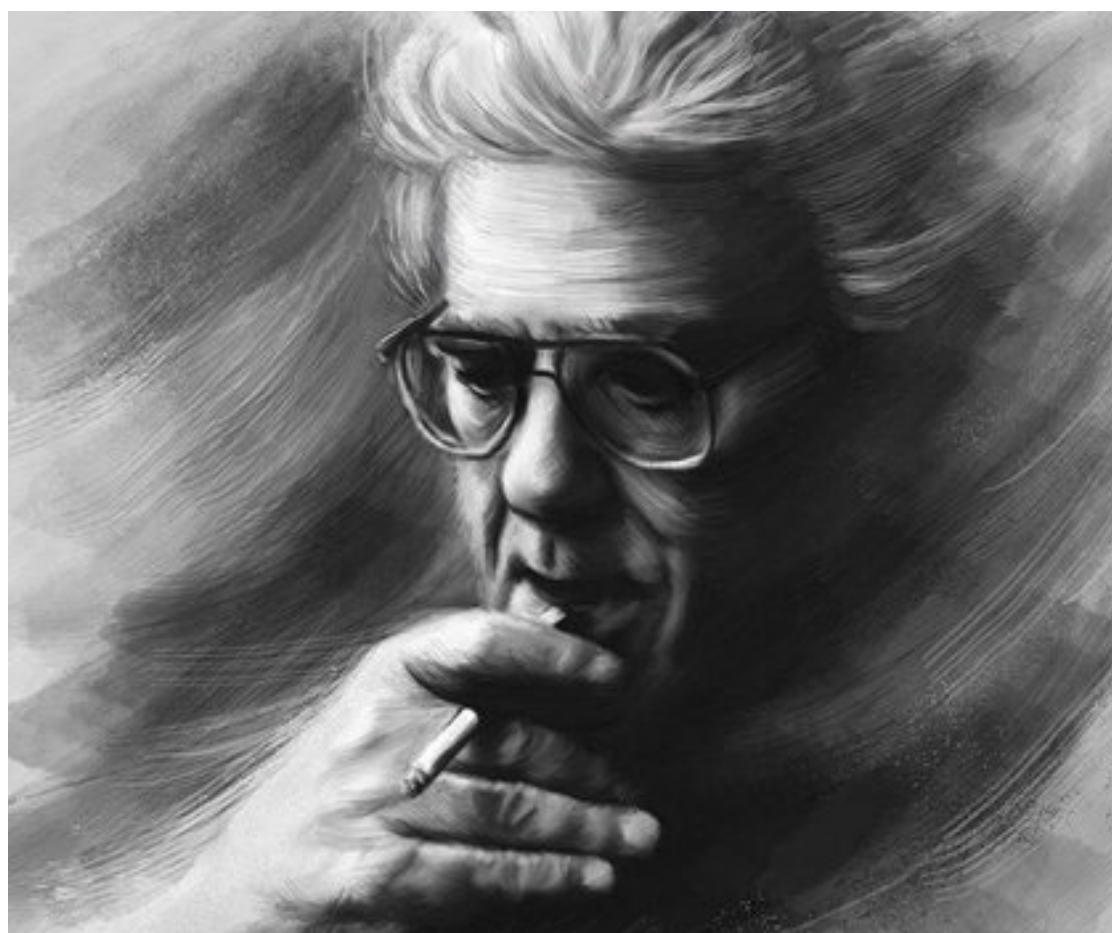
سور پنجم:
درباره شاملو به نوشته شکوفه عزیزی
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء(س)

احمد شاملو شاعر خوش ذوق معاصر که شعرهای زیبا و پر محتوایش هر خواننده ای را جذب می کند. در این نوشته سعی بر آن شده است که گوشه بسیار اندک تحلیل و بررسی نماد در اشعار شاملو و همچنین جنبه های نمایشی اشعار او گفته شود. هر چند که جنبه ها و ابعاد شعری شاملو به این کوتاهی و اختصار نیست. جنبه های نمایشی: احمد شاملو از معدود شاعرانی است که قابلیت های نمایشی را در اشعار خود به نمایش گذاشته است. اکثر اشعار شاملو در قالب شعر سپید که مورد علاقه سرایندگان

شعر نمایشی همچون شکسپیر است، سروده شده است. فرزنان سجودی معتقد است که شعر شاملو از نظر نوع (ژانر) حماسی-قهرمانی است و در شعر خود شخصیت پردازی می کند؛ شخصیت هایی که غالباً قهرمانی-حماسی اند. تشخیص، برجسته ترین عنصر تخیل در اشعار شاملو است. احمد شاملو در شعرهایش همچون چارلز دیکنز عمل می کند و اشعار خود را به نمایش زنده تبدیل می کند. ملک منصور اقصی در مورد صدای احمد شاملو می گوید: «در واقع او شعر را همچون نمایش زنده اجرا می کرد، بی آنکه بخواهد

با آه و ناله احساس خواننده را مرتعش کند. احساس در لحن شعر خوانی او عمیق بود که ضرورت است برای انتقال مفاهیم. به طور کلی اشعار دراماتیک شاملو به دو نوع تقسیم می شود: ۱. جنبه نمایشی اشعار عامیانه (فلکو ریک) ۲. جنبه نمایشی اشعار غیر عامیانه (سپید و نو) اشعار عامیانه شامل شعرهای بارون، پریا، راز و... است که این اشعار دارای فضای رنگی است چراکه از ترانه های محلی کوچه و بازار متاثرند و دارای فضای کودکانه اند. در واقع شاملو در این گونه

۱۰ فصلنامه سورنای / شماره های ۹ و ۱۰



اشعارش با زبانی کودکانه برای کودک درون ادم بزرگ ها ترانه میخواند و باعث هوشیاری دوباره آنها می شود. جنبه اشعار غیر عامیانه می تواند در سه گروه مورد بررسی قرار گیرد: گروه اول: اشعاری با ساختار نمایشنامه / اشعاری که شبیه به نمایشنامه هستند و در بیشتر بخش ها دارای دیالوگ، دستور صحنه و فضا سازی نمایش اند. دو شعر ضیافت و پس از آن گاه زمین نمونه بارز این گروه اند. گروه دوم: اشعار توصیفی با دیالوگ های پراکنده/ این گروه اشعاری هستند که قسمتی از ان ها دیالوگ دارد و در میان توصیف حادثه ای نمایشی شکل گرفته اند مانند شعرهای سرود مردی که خودش را کشته است از مجموعه قطع نامه و ... گروه سوم: اشعار روایی مونولوگ گونه (دارای تک گویی نمایشی) / این گروه از اشعار شاملو از طریق تند و کند کردن ریتم و موسیقی به روایت واقعی نمایشی میپردازد. مثل شعر های گل

کو، ساعت اعدام و انتظار و نماد ها در شعر شاملو: مادر: دریافت ما از شعر شاملو این است که شاملو در شعر خود بیشتر به نماد های خوبی و نیکی پرداخته است. شاملو زیباترین و بهترین دوران خود را زمان جنینی اش میدانست و آرزومند بود که به دوران کودکی و پاکی بازگردد. شاملو مادر را نماد نیکی و مهربانی و آرامش می داند. تو را صدا کردم در تاریک ترین شب ها دلم صدایت کرد با دست هایت برای دستهایم آواز خواندی من با چشم ها و لب هایت اجی گرفته ام چیزی در من شکفت من دوباره در گهواره کودکی خویش به خواب رفتم و لبخند ان زمانی را یافتم باران: از کهن ترین زمان ها باران مظهر برکت و نماد روشنایی و مایه حیات است. شاملو در شعر هایش چندین و چند بار به مقدس ترین مایه حیات یعنی آب اشاره کرده است. باران کند

زلوح زمین نقش اشک، پاک دریا: دریا نیز یکی از مظاهر مادران طبیعت است. در شعر های شاملو دریا با صفت آبستنی آمده است و چون این صفت خاص مادر است، می تواند دلیل محکمی بر تصور مادر بودن دریا به شمار می آید. و من در شیب تهیگاه دریا چنان فرو می شدم که برخورد کف قایق را با ماسه هایی که دریای ابستن هرگز نخواستشان زاد. نماد ها در اشعار شاملو بسیارند از جمله وطن، افتاب، زمین و فصل. شاید بتوان گفت مهم ترین نماد و صورت مثالی در بین نماد های اشعار شاملو، مادر است که در شعر های شاملو نمود کرده است.

منابع:

بررسی کهن الگوها در اشعار شاملو / صفری. جهانگیر جنبه های نمایشی اشعار شاملو / طاهری. علیرضا



داستانک شیوا رضایی و زهرا صفرزاده



بیداری رویا

صدا های عجیب و وحشتناکی از
طویله خواب را از چشمانم ربود.
-مامان... مامان... این همه
سر و صدا واسه چیه؟
صدایی از مادرم در نیامد، حتما
دوباره به خاطر دارو هایش
خوابیده، با بی حوصلگی از
جایم بلند شدم. صدا ها بیشتر
شده بود. ما که گاو و گوسفند
هایمان را فروخته بودیم! پس
این صدا ها... آها! حتما باز هم
گربه ها مسابقه گذاشته اند که
کدامشان بیشتر می تواند بکشند
و خراب کند. بالاخره دل از رخت
خواب کندم و بلند شدم، مادرم
در جایش نبود، نگاهی به ساعت
انداختم عقربه ها روی ۴:۱۰ بود.
این گربه ها هم وقت گیر آورده
بودند؛ کله سحر آخه... اینطور
نمی شد باید یک کاری برای

خواب نازنینم می کردم. هر
چه توپله نزدیکتر می شدم سر
و صدای ها هم کمتر می شد.
در که با صدای قیژ باز شد
ساکت شدند. انگار منتظر بودند
من برسم بعد ساکت شوند.
-گربه ی بی محل کوشی
پس؟ من که تا انتقام خوابم
رو نگیرم ولت نمی کنم
که ... خودت بیا بیرون.
طویله به شدت تاریک بود
و طول کشید تا چشمم به
تاریکی عادت کند. دوباره
دادادم: «کجا...» سایه ای پشت
آخور دیدم. صدایم را خفه کرد.
گربه نبود؛ شبیه آدم... نکنه جن
باشد. بسم ال... گویان خواستم
برگردم که سایه با صدای بلند
گریه کرد. خشکم زده بود.
گریه هایش شبیه مادر بود.
-وای! مامان ترسیدم اه... اینجا

چیکار می کنی آخه؟! بیا بریم.
همینطور که غر می زدم و جلو
می رفتم، چیزی که دیدم
باعث شد صدایم قطع شود.
پدرم با سری خونین روی
زمین به من خیره شده بود.
با صدایی به خودم آمدم.
مادرم بیل را پرت کرده بود و بالا
سر پدرم مثل مجسمه ایستاده بود.
خواستم حرفی بزنم صدایم در
نمی آمد. وظط این سکوت و
تاریکی یخ زده بودم. سکوت
لبانم را دوخت. تاریکی چشمانم
را بست. سرما بغلم کرد.
با صدای گریه خواهر کوچکم
از خواب بیدار شدم. مادرم در
جایش نبود و عقربه های ساعت
هنوز ۴:۱۰ صبح را نشان می داد.





داستان پتوس به روایت زهرا صفرزاده
کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء(س)

«پتوس»

با دسته کلید سنگینش در را باز کرد و داخل شد. خانه تاریک بود و فقط نور نمور یک غروب ابری و مرطوب تابستانی محیط خانه را به دو پخش تاریک و روشن تقسیم کرده بود. خریدهایش را روی اپن گذاشت و به لیوان چای نصفه نیمه از صبح مانده اش خیره شد. یک دستش را به کمرش زد و دست دیگرش را به اپن تکیه داد و سرش را بالا گرفت. خستگی یک عمر دویدن و از دست دادن مهره های گردنش را از رده خارج کرده بود. نفس ملال باری کشید و لیوان چای سرد را در سینک ظرف شویی گذاشت. دویدن پشت دویدن. خستگی پشت خستگی. نرسیدن پشت نرسیدن. درد پشت درد. آنقدر بی حوصله و کراخت بود که دیگر زورش به خاموشی خانه نمی رسید. مقنعه اش را درآورد و بار آن همه تنهایی را بر دوش راحتی زوار دررفته اش انداخت. نگاهش رد آن روشنایی خفه را دنبال کرد و به ترکیب شرعی انبوه بوته های جوان غوره و ابرهای در هم پیچیده رسید. همان جا متوقف شد و پناه گرفت. ثانیه ای بعد کناره های بینیش را پاک کرد و بعد از آن دیگر نتوانست در مقابل هجوم سیل اشک هایش قد علم کند. با صورتی پف کرده از جایش بلند شد. مانتوی کرپ اداریش را درآورد و به سمت بالکن رفت. هوای بغضناک، اندوه یادآوری صدای خنده دخترکش را دوچندان کرد. دست هایش از فشار این همه درد می لرزیدند. سایه مرگ سال ها بود که زمین زندگیش را به شوره زاری بایر تبدیل کرده بود. برگشت. تصویر صورت مغمومش در شیشه پنجره دلگیر بالکنش افتاد. چقدر یک زن می توانست در بهترین سال های زندگیش بمیرد؟ چقدر یک زن می توانست در بهترین سال های زندگیش خفه شود، به دار آویخته شود، سنگسار شود، بمیرد و بمیرد و بارها بمیرد. زنگ در به صدا درآمد. پدرشوهرش بود. هنوز بعد از گذشت ۷ سال پیراهن سیاه، هم آغوش روزهای مرگ رویاهایش بود. با لبخند رنگ و رو رفته و گلدان پتوسی داخل شد. عروسش را در آغوش کشید و بوئید. گلدان را به دستش داد. به چشم هایش نگاه کرد. برای مدتی چشم هایشان به یاد آن همه داغ و از دست دادن برای هم روضه خواندند و بعد از آن رفت. زن همان جا متوقف شد و پناه گرفت. وقتی به خود آمد رفت که برای گل جوان آب بیاورد. برگ گل را به یاد صورت معصوم و لطیف دخترکش نوازش کرد. دستش به جوانه ظریف و کوچکی خورد. چشم هایش برق زدند. با شوقی مرده گلدان را به بالکن برد و پنجره بالکن را تا انتها باز کرد.



فصلنامه سوزنای / شماره های ۹ و ۱۰



امید گرم از طاهره طهرانی



سین! در آسما خیال تو، باوہا
همچو شہاب ہا، خط روشن کشیدہ اندر





سور هفتم:

امید شکفتن به نگارش طاهره طهرانی

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء(س)

امید گرم شکفتن
ط. طهرانی

سیمین بهبهانی زنی ست شاعر
و به گمان من بیشتر نقاش. در
هیچ کدام از اشعارش با آن همه
تنوع در شکل و قالب و مضمون
و محتوا نمی توان لحظه‌ای این
زنانگی را از نظر دور داشت. زنی
که مدام در تغییر و نقش عوض
کردن است: گاهی مادر، گاهی
خواهر، گاهی معشوق، گاهی
معلم، گاهی مربی، گاهی پیرزنی
خردمند، گاهی دخترکی بی
قرار و گاهی قصه گویی ازلی،
بی زمان و مکان. در عین حال
سخت ایرانی، و به واسطه همان
زنانگی، ظریف ترین آداب و
رسوم و سنت ها و خواسته ها و

باورهای ریشه دار در این سرزمین
- که گویی با تار و پود جاننش
بافته است - در شعرش جریان دارد.
می‌رقصد از نشاط بهاری، سبزینه در
بلور نگاهم
می جوشد از طراوت جاری خون در
رگان سرخ و سیاهم
در جمع ایستاده ی یاران مانا بشیر
منتظرانم
گویم بهار می رسد از راه جوش
جوانه‌ها ست گواهم
گیرم که پا فشرده به خاکم مشتاق آن
بلندی پاکم
از شاخه بادعا سوی بالا پر میکشد
کیوتر آهم
هر صبحدم کجاوه ی زرین پیش آورد
طلایه ی صبحم
هر شامگه مليله ی سیمین بر سر نهد

طلیعه ی ماهم
گویی ستون مرمر و سیمم پیچیده در
حریر و نسیمم
باران غبار غم ز سراپا شوید به لطف
گاه به گاهم
شیطان نه با من است و فریش دستی
نبرده ام سوی سبیش
حوا نما فرشته نهادم عریانم و بری ز
گناهم
فردا که چتر سبز برارم از عشق
گونه‌گون ثمر آرم
عشاق را به بام درارم دعوی کنم که
مهر گیاهم*
تمثیل انتظارم و دارم در دل امید گرم
شکفتن
ناقوس وار گوش به زنگم فانوس وار
چشم به راهم
می بالم از زمین سوی بالا با ایستادگان

۱۰ فصلنامه سورنای / شماره های ۹ و ۱۰

۵۶



سبیش



توانا

در من توان خواستن اینک چون
می‌توانم از چه نخواهم؟

یک دریچه آزادی (اسفند ۱۳۶۶)

سیمین خلیلی یا آن طور
که ما می‌شناسیمش سیمین
بهبهانی، فرزند عباس خلیلی
و فخر عظمی ارغون، متولد
۱۳۰۶ است. بنابراین در بازه
زمانی سرایش این شعر
درست شصت سال دارد
و زنی ست که سرد و
گرم روزگار را چشیده و در
طول عمرش فراز و فرود
های زیادی دیده است.
این شعر اما، گویی حاصل
یکی شدن شاعر است با
درختی در آستانه ی بهار؛
گویی حاصل یکی شدن
اوست با طبیعتی که پیش
چشم دارد. درختی که علی
رغم خشکی و سترونی و
عریانی ظاهری در زمستان،
وقتی اولین نوازش های باد
بهار را درمی‌یابد سبزینه در
وجودش می‌جوشد و دوباره
جان می‌گیرد، مانند خونی
تازه که در رگ های سرخ
و سیاه عاقله زنی مانند او
بجوشد و دوباره او را به
تکاپو وا دارد. گویی سیمین
با خودش حرف می‌زند، یا
خودش را برای دیگران بیان
می‌کند. گفتگویی درونی به
سان گیاهان، رشد بی صدا
و ایستادن مدام و رویش
دمادم. زن/درختی در معرض
باد و باران، پیچیده در نسیم
چنان چه قامت زنی پیچیده
در حریر باشد، رفت و آمد
روز و شب بر راه او کجاوه
طلایی می‌آورد و بر سر او
تاج نقره فام مليله می‌نهد.

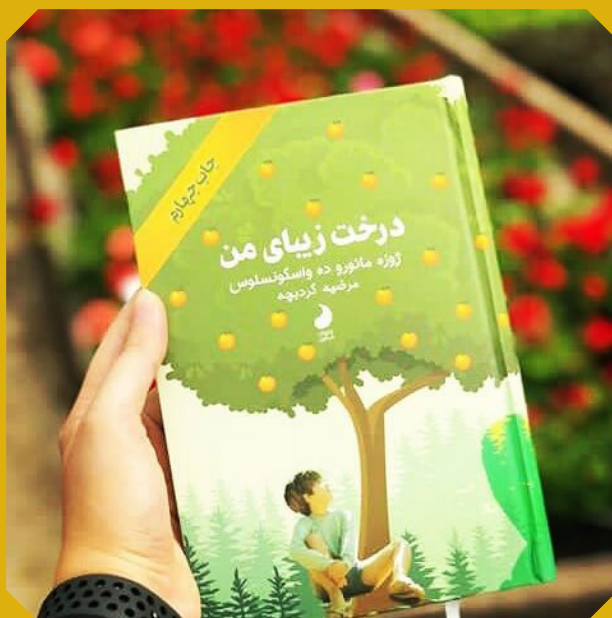
از بیت ششم به بعد اما
بندی دیگر است، اشاره ی
سیمین به باور فریب حوا
و تقدم او در خوردن سیب
و تبعیت آدم و ماجرای رانده
شدنشان از بهشت ما را به
سطح دیگری از دنیای زنانه
او وارد می‌کند؛ خود درخت
گونه اش را فرشته ای در قالب
حوا میبند که هرچند عریان
شده به جرم خوردن میوه
ممنوعه، اما از گناه بریست
و هرگز دستی به سویی
دراز نکرده و فریب شیطان
را نخورده است. روح لطیف
و جوشان و زایای زنانه را
مانند ذات گیاه مدام در حال
رویش میبند و عاری از
هر اشتباه و تخطی؛ چنانچه
عشق اینگونه است و پاک
است و پاک کننده. او زن/
درختی است تبلور مهرگیاه؛
به سان مجسمه ای از انتظار
بهار که نماد تازگی و جوانی
و رویش و زایش است. زن/
درختی که گوش به زنگ
و چشم به راه پیام و نشانه
های شکوفایی است آنطور
که ناقوس و فانوس. میخواهد
و میباید و بالا میرود و برگ
میدهد و میشکوفد، و چرا
نکند؟ ذاتش روییدن است و
برکشیده شدن به سوی نور.
ذاتش شکفتن است و رشد
دادن و بالیدن و بالاندن، ذاتش
امید دادن است و جوشیدن و
مهرورزی؛ پس چرا نکند؟
این اولین بار نیست که
درخت نمادی از انسان میشود
و یا الگویی برابر انسان، شاید
نزدیک ترین نمونه آن شعر
«غزلی برای درخت» باشد از
سیاوش کسرائی. اما تفاوت
جنس نگاه دو شاعر و دو بستر
ذهنی را میتوان در این دو شعر

دید که در این فرصت کوتاه
زمان پرداخت به آن دست
نمی‌دهد. سیمین اما نگاهش
از درون وجود خودش است
به دنیای در آستانه رویش،
درختی پافشرده به خاک اما
امیدوار به آینده - با نگاهی
به تاریخ سرایش در می‌یابیم
کشور همچنان درگیر جنگ
هشت ساله تحمیلی است -
شاید دیدن یک درخت بی
برگ عریان از سرمای زمستانی
که جوانه های تازه برآورده
است شاعر را سوق داده
به وجود خود. تصویرگری
سیمین از خودش، درخت،
بهار و... گویی سبزینه رویش
و نشاط تازه شده را در وجود
خواننده نیز بیدار می‌کند.
تو ضیحا ت :

*مهرگیاه: گیاهی باشد شبیه
به آدمی که عربان یبروح
الصنم خوانند و بعضی گویند
گیاهی است که با هرکس
باشد محبوب القلوب خلق
گردد و بعضی گویند گیاهی
است که برگهای آن در مقابل
آفتاب می‌ایستد. (دهخدا)



معرفی کتاب درخت زیبای من از آیدا رعیتی





• معرفی کتاب
درخت زیبای من اثر ژوزه ده واسکونسوس بخشی از متن کتاب: زهزه! تمام حرف های دایمی ادموندو را باور نکن! دایمی ادموندو نیمه دیوانه است، کمی هم دروغ گو. یعنی بی سر و پاست؟ گوش کن زهزه! بابت حرف های زشتی که زده ای تا حالا خیلی سیلی خورده ای دایمی ادموندو این نیست. فقط گفتم خل، نیمه دیوانه. ولی تو گفتی که دروغ گوست. خب... اصلاربطی ندارد. چرا! یک روز پدر با آقای سه ورینو که با او اسکوپا و مانیل بازی می کند، حرف می زند و درباره آقای لایبون به او گفت: «این مردک، بی سر و پای کثیفی است.» و کسی هم کتکش نزد آدم های بزرگ مجازند از این حرف ها بزنند. مهم نیست.

مدام به خاطر کارهای شیطنت آمیزش، او را تنبیه بدنی می کنند و هرگز با سخن گفتن او را متوجه اشتباهاتش نمی کنند. بر اثر اتفاقی به مردی که او را (پرتغالی) صدا می زنند، آشنا می شود و به دلیل بی رحمی خانواده اش به آقای پرتغالی دل بسته می شود. در حیاط خانه ی جدید خانواده زهزه، درختی وجود دارد که زهزه آن را متعلق خود می داند و با او از چیزهایی می گوید که توان گفتنش را با کس دیگری ندارد. با آمدن آقای پرتغالی به زندگی زهزه، توجه او به درختش کمتر می شود تا اینکه...

متن یاری می دهد. (ژوزه ده واسکونسوس) نویسنده ی برزیلی است که در ۲۶ فوریه ۱۹۲۰ در بانگو به دنیا آمد. او ابتدا نویسنده تلویزیون بود و به خاطر استعدادش ناچار به نوشتن داستان و رمان شد. به گفته ی خودش تا داستان در ذهنش پرورش نیابد روی کاغذ آن را نمی نویسد. او هرگز در نویسندگی تغییر روش نداد و این سبک یکسان نوشته هایش مورد توجه همگان قرار گرفت. کتاب (درخت زیبای من) چنان موفق شد و که نویسنده داستان زهزه را در دو کتاب دیگر به نام های (خورشید را بیدار کنیم) و (روزینیا قایق من) ادامه داد. واسکونسوس با کتاب روزینیا قایق من به اوج شهرت رسید. او سرانجام در ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۴ از دنیا رفت.



درباره کتاب:
داستان درباره کودکی خیال باف و کمی شرور به نام (زهزه) است. خانواده ی زهزه



گفتگوی یگانه مناجاتی با جناب سین (سید محمد حسین حسینی) 



کلیشه‌های اجتماعی با مطالعه‌ی صحیح شکسته می‌شوند / الگوسازی از مسیر ادبیات جهانی / حمایت همه جانبه انجمن ادبی سیمین از ترویج فعالیت های ادبی

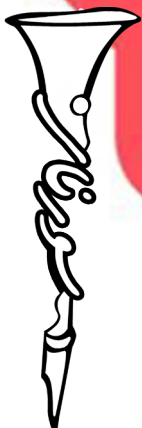
حسینی بر این باور است که امروزه در دانشگاه ها، دانشجو همواره در انتظار جزوه استاد است و درگیر حفظیات، تا نمره‌ای قابل قبول در پایان ترم بگیرد. با این شیوه خلاقیت را سوزاندیم و کپی کار شدیم.

سید محمد حسین حسینی موسس انجمن ادبی سیمین متولد سال ۱۳۶۵ است. وی که همواره از سالیان دور دغدغهی رشد سطح مطالعه، دانش و

آگاهی افراد پیرامون خود را داشت در خانواده ای فرهنگی رشد یافت. او همواره در مسیر افزایش سطح سواد افراد و همچنین امر کتابخوانی تلاش کرد و اکنون در کنار مدیریت انجمن ادبی سیمین، منتقد ادبی و مدرس دوره های داستان نویسی در مراکز مختلف است. او به طور تخصصی پس از ورود به رشته ادبیات در حوزه ادبیات داستانی تمرکز کرد و فعالیت هایش را در این مسیر آغاز کرد. حسینی از ابتدا با این محوریت که چطور میتوان افزایش میزان مطالعه و همینطور خوانش کتاب های بهتر را در دستور کار قرار داد، پیش رفت. او در این راه به سمت نقد نوین

(۱) با توجه به فراگیری اینترنت و توسعه عصر دیجیتال و به نوعی محبوبیت شبکه‌های اجتماعی میان قشر جوان، چطور می‌توان از دنیای ادبیات

فصلنامه سورنای / شماره های ۹ و ۱۰





و داستان‌نویسی برای دست یافتن به کنترل ذهنی و دنیایی خلاقانه‌تر بهره برد؟ ما از عصر ارتباطات یک سری اطاعات ناکافی به گوشمان خورده و گمان می‌کنیم که هر آن چه معطوف به دنیای صفر و یک باشد پس ربط به دنیای ارتباط نیز دارد؛ اعم از: رایانه، تلفن های هوشمند، عادی و غیره. هر چیز از این قبیل را فکر کرده ایم باید نامش را دنیای ارتباطات بگذاریم. آن چه که از نظر من، اهمیت‌ی ویژه دارد این است که بتوانیم «برون ریز» ذهن خودمان را به دیگران منتقل کنیم. این که در فضای مجازی بخواهیم درگیر این باشیم که پیغامی رد و بدل می‌شود، اما در فضای داستان درگیر این می‌شویم که نویسنده فکرش چه بوده و چطور با افکار ما بازی می‌کند و افکار ما را می‌سازد. چیزی که امروزه به آن می‌گوییم: تجربه زیسته. ما با خواندن داستان‌های متفاوت، تجربیات دیگران را به خودمان راه می‌دهیم و متقابلاً می‌توانیم توسط نوشته‌ها و داستان‌های خود، تفکرات و تجربیات مان را به دیگران انتقال دهیم. همیشه معتقد هستم دنیای داستان، دنیای گسترده و به شدت عمیق است و نباید سطحی از آن گذشت. درواقع آدم‌ها باید جذب نوشتن بشوند؛ چون برای این که بخواهیم نویسنده شویم، باید راه‌هایی را طی کنیم و این راه‌ها چندان ساده نیستند. لازم است یک سری ساختار، اصول و فنون بلد باشیم، آموزش ببینیم و در

کنارش کتاب شاهکارهای ادبی بزرگان را بخوانیم. **۲) برای نظم‌دهی به فیلترهای ذهنی و پویا نگه داشتن ذهن خواندن چه کتاب‌هایی را پیشنهاد می‌دهید؟ آیا به واقع کتاب خواندن در شرایط کنونی می‌تواند برای افراد راهگشا باشد؟** ما بی‌شک باید کتاب‌هایی که پیش از ما نوشته شده‌اند را بخوانیم چون باعث می‌شود، تحوّل تاریخ اندیشه و سیر تفکر را ببینیم. به عنوان مثال در گذشته، داستان‌هایی صرفاً برای طبقه بورژوا نوشته می‌شد که بعد کم‌کم، مخاطب داستان، به سمت عامه مردم رفت. به طور قطع ما در کنار چیزی که می‌خواهیم بنویسیم، باید یک سری مجموعه اطلاعات داشته باشیم، اعم از: اطلاعات روان‌شناسی، اطلاعات فلسفی و حتی تاریخی که برای مثال بتوانیم شخصیت‌های باکیفیت تری خلق کنیم. اگر بخواهیم فضای داستان جذابی ایجاد کنیم باید درگیر خلاقیت شویم. ما وقتی کاری را به صورت ویژه انجام می‌دهیم که بتوانیم یک چیز جدید خلق کنیم. مثالی هست که من همیشه در کلاس‌های داستان‌نویسی می‌زنم: با توجه به این که بچه‌های امروز چقدر دنیای تخیلی و عجیب و غریب دارند. این تخیل برای همه عجیب به نظر می‌آید. بعضی والدین می‌گویند بچه، توهم دارد؛ در صورتی که این کودک از جهانی برای ما و خودش حرف می‌زند که پر از خلاقیت است و ما به اشتباه

آن دنیا را از او می‌گیریم و در آینده از او انتظار داریم در زمینه خلاقیت و ابداع، پیشرو باشد؛ در شرایطی که خودمان در گذشته آن را سوزانده ایم. هر چه بزرگتر شده ایم، برای خودمان فیلترهای ذهنی بیشتری ایجاد کرده ایم؛ اما بچه‌ها این فیلترها را ندارند و همان ذهن رها، اگرآزادانه بزرگ شود و همراه با راهکارهای مناسبی شبیه کلاس‌های نویسندگی خلاق باشد، خلاقیت ایجاد می‌کند و آن را به ذهن مخاطب انتقال می‌دهد. خودم همیشه در کلاس‌های داستان‌نویسی ام، از ایده‌های محدود و کلیشه‌ای پرهیز می‌کنم و همیشه به بچه‌ها می‌گویم باز فکر کنید و ایده از ذهن خودتان باشید. پس سعی بر این است که در دنیای جدید، بتوانیم خلاقیت جدید نیز بسازیم. بعضی اوقات این سؤال پیش می‌آید که آیا داستان‌های امروز بهتر هستند یا داستان‌های قدیم؟ پاسخ این است که در داستان‌های امروز، مجموعه خلاقیت‌های جدیدی را می‌بینیم. در داستان‌های کلاسیک، فضا کمی رئال‌تر بود و رفته رفته به سوی سوررئال و رئالیسم جادویی پیش رفتیم. و حالا امروزه فضای فانتزی ایجاد شده که نویسنده‌های داخلی خودمان هم نمونه‌های خوبی در این زمینه دارند. کلاس‌های داستان‌نویسی موجب می‌شود خلاقیت را با یک ساختار باورپذیر پیاده کنید و به ذهن مخاطب القا کنید. کتاب خواندن جذاب است و هر کسی که درگیرش شود، غرق آن شده و به تفکر

فرو می رود. زمانی که ذهن، مشغول تفکر است، پس یعنی دیگر قرار نیست دیگر تفکرات کانالیزه شده فضای مجازی را به خودش بقبولاند. اگر ما ادعای روشنفکری داریم، در درجه اول باید صاحب تفکر باشیم و این تفکر از آنجایی می آید که روی ذهن خودمان کار کرده باشیم. خط فکری که در فضای مجازی به شکل های مختلف می بینیم: مثلاً یک روز تیترا خبری خوب و یک روز تیترا خبری بد... القای اخباری که ما از آن اطلاعات کافی نداریم و نمی دانیم، پس پرده چه اتفاقی افتاده است. پس اگر قرار است نویسنده شوم، در کنار این که باید یکسری تمرین ها انجام دهم و اصولی را یاد بگیرم، باید بسیار کتاب بخوانم. کتاب، تفکر ما را ورز می دهد.

۳) فعالیت های شخصی و گروهی شما در این مسیر چه بوده؟ در رابطه با انجمن ادبی سیمین هم توضیح دهید. از خواص داستان نویسی برای شخص من این بود که من این اتمسفر را در

سطح جامعه پیاده کنم و این شد که ما یک انجمن ادبی راه انداختیم (به نام انجمن ادبی سیمین) که نزدیک سومین سالگرد تأسیس آن هستیم. سعی کردیم بتوانیم محیطی را ایجاد کنیم تا مخاطب درگیر فضای داستان و کتاب شود و افکارش را روی کاغذ پیاده کند. نوشتن، برون ریز تفکرات ماست. ما وقتی تفکراتمان را بیرون می ریزیم، می توانیم آنالیزش کنیم و این باعث می شود ما همیشه در حال تفکر باشیم. مثل بسیاری از مؤسسات فرهنگی و انجمن های ادبی، سعی داشتیم در انجمن ادبی سیمین، با برگزاری کلاس ها، همایش، گردهمایی و دوره های بچه ها را درگیر فضای کتاب کنیم تا کاستی های دانشگاه و فضای آکادمیک در این زمینه جبران شود.

۴) با توجه به سابقه تدریس شما در دانشگاه، پتانسیل های ادبیات داستانی و داستان نویسی رو چطور می بینید. خلاقیت در نسل جدید و تمایل به مطالعه در این قشر را چطور ارزیابی می کنید؟

یک اصطلاحی هست که می گویند نویسنده همیشه تنهاست؛ نه به این معنا که خانواده، فامیل و دوست ندارد؛ بلکه نویسنده دنبال چیزی فراتر از این موارد است؛ از این بابت معتقد هستیم در دانشگاه در کنار خیلی از رشته های تحصیلی می شود، راه نویسندگی را باز کرد. تجربه ای که خودم در فضای دانشگاه برای تدریس دارم، برگزاری کلاس های ادبیات خلاق است که به طور مشخص، مربوط به نویسنده ای است که می خواهد از خلاقیت بهره برد. متأسفانه امروزه در دانشگاه ها دانشجوی همواره در انتظار جزوه استاد است و درگیر حفظیات، تا نمره ای قابل قبول در پایان ترم بگیرد. پس خلاقیت او کجاست؟ اصلاً خروجی مناسبی از این دانشجویان وجود دارد؟ اکثرمان خلاقیت را سوزاندیم و کپی کار شدیم.

۵) شما اغلب در صحبت هایتان بر روی مبحث چاپ کتاب و بهره گیری از ادبیات داستانی تاکید



داشته‌اید. در این زمینه هم صحبت کنید.

ما اگر در دنیای امروز در ادبیات، بویژه ادبیات داستانی وارد شویم و رابطهٔ بهتری برقرار کنیم؛ متوجه می‌شویم که عصر ارتباط، لزوماً فقط عصر دیجیتال نیست. ما می‌توانیم اینجا کتاب چاپ کنیم، آن سر دنیا کسی آن را بخواند. در واقع شما فقط پیغام را نرساندی، بلکه با فکر و مغز افراد ارتباط پیدا کرده‌ای. این جاست که می‌توان گفت من در عصر ارتباط هستم. ما با کتاب می‌توانیم دنیا و ارتباط بهتری داشته باشیم و به وسیله ادبیات و داستان جهانی بهتر بسازیم. نباید وابسته به جذب مخاطبان خاصی باشیم، چون با این روش جامعهٔ مخاطبان مان را محدود کردیم و به سمت کپی کردن سوق داده می‌شویم. وقتی در کشورهای مختلف، تأثیر ادبیات داستانی را بررسی کنید، متوجه می‌شوید که گاهی اوقات ما یکسری نکات را نمی‌دانستیم برای مثال، کلیشه‌هایی که در ایران خودمان بین دخترها و پسرها هست به هر نوعش در جهان‌های دیگر هم این کلیشه‌ها بوده‌اند. من دربارهٔ کتاب اتاق تاریک مطالبی را نوشته‌ام که دقیقاً نشان می‌دهد کلیشه‌هایی که ما امروزه راجع به مسائل شخصی دخترها درگیر آن هستیم، هفتاد سال پیش در اروپا نیز درگیر بوده‌اند و این باعث شد من به عنوان یک مرد، با جهان زن ارتباطی بیشتر و کامل‌تر برقرار کنم و یا بالعکس. این گونه است که می‌توانیم به هر شکلی، ارتباطی بهتر برقرار کنیم و تفکرات مختلف را بسنجیم. حال اینکه یا آن را بپذیریم و یا ردشان کنیم و همه این موارد برای آیندگان ثبت می‌شود. یعنی حتی اگر من در دنیای آیندگان نباشم، سخن و پیام من باقی خواهد ماند.



آموزش ویراستاری با محمد یوسفی شیرازی



درباره «نمودن» و «گشتن» و «گردیدن» و «چرخیدن» و «گردش کردن» می‌دهد؛ چنان که از این مثال‌ها پیدا است: - ما هم می‌توانیم در میان مردم، خودی بنماییم. - چنین می‌نماید که هنوز در غفلتیم. - زمین به دور خورشید می‌گردد. - ماه در مدارش یک دور کامل گشت. واقعیت این است که حکم یادشده درباره نادرستی این کاربردها تا اندازه‌ای صحت دارد؛ اما بی‌دقتی‌هایی به آن راه یافته که شایسته بازنگری است. اولاً این نادرستی به این دلیل نیست که «نمودن» فقط به معنی «نشان دادن» و «به نظر آمدن»، و «گشتن» و «گردیدن» و «چرخیدن» فقط به معنی «چرخیدن» است. به کلی باطل است و نمی‌توان با تکیه بر این دلیل، چنین کاربردهایی را ناروا قلمداد کرد. با این همه، از جنبه‌ای دیگر می‌توان به این فعل‌ها نگرست و کاربردشان را تا حدودی ناپسند دانست.

بعضی از دست اندرکاران ویرایش و درست نویسی معتقدند به کاربرد «گشتن» و «گردیدن» (و صورت سببی آن، «گردانیدن») به جای «شدن» (و «کردن») و به کاربرد «نمودن» به جای «کردن» یکسره نادرست است. برای مثال، این جمله‌ها غلط است: - چرا مرا این قدر اذیت می‌نمایی؟ - هوا کم‌کم تاریک گردید. - سربازان از ادامه جنگ منصرف گشتند. - کتاب را باز نمودم و خواندم. - میزان پروتئین را به تدریج کم گردانیدند. این کسان در توضیح نادرستی این کاربردها می‌گویند «نمودن» به معنی «نشان دادن» و



محمد یوسفی شیرازی
t.me/virevirayesh



virevirayesh

به‌طور کلی، یکی از سنج‌های مهم در معیارسازی زبان فارسی امروز، ساده‌نویسی و نزدیک کردن زبان نوشتار به زبان گفتار بوده است؛ به این معنی که کوشیده‌اند واژه‌ها و ساختارهای پرتکلفی را که فقط در زبان نوشتار وجود داشته و بر زبان مردم جاری نمی‌شده، کم‌رنگ کنند یا از میان بردارند. براین اساس، نارواشمردن کاربردهای یادشده موجه است؛ زیرا در گفتار، «نمودن» را به جای «کردن» و «گشتن» و «گردیدن» را به جای «شدن» به کار نمی‌بریم و مثلاً نمی‌گوییم: چرا کار نمی‌نمایی؟ - دیروز خیلی غمگین گشتم. - به این ترتیب، با حذف این کاربردها از نوشتار می‌توانیم لحن و بیان خود را تا حد زیادی به زبان طبیعی گفتاری نزدیک کنیم و اثرگذارتر بنویسیم. اما این قاعده کلی، استثنایی مهم نیز دارد که تقریباً هیچ‌جا به خوبی به آن پرداخته‌اند و چندوچونش را نشکافته‌اند. راست این است که در کنار سنج پراهمیت «نزدیک کردن نوشتار به گفتار»، ملاکی زیبایی‌شناختی نیز بر نوشتار

فارسی معاصر بیش‌وکم حاکم است و آن عبارت است از پرهیز از تکرار فعل. از این رو، معمولاً پسندیده نیست که دو یا چند فعل «کردن» یا «شدن» با فاصله کم یا در یک جمله بیاید. در نتیجه، می‌توانیم برای خودداری از چنین تکرارهایی، «نمودن» و «گشتن» و «گردیدن» را مجاز بشماریم؛ چنان‌که در نوشته‌های بعضی از استادان خوش‌قلم هم نمونه‌هایی از این شیوه را می‌توان جست؛ مثلاً: - عادت بر این جاری است که چون از اختراع گفت‌وگو می‌شود، ذهن به اشیایی متوجه می‌گردد که خارج از وجود انسان است. (پرویز ناتل‌خانلری، زبان‌شناسی و زبان فارسی، ص ۱۵) البته در خصوص این نوع تکرار هم باید به نکته بسیار بااهمیتی توجه کنیم. مقصود از تکرار فعل در اینجا این است که فعل‌های تکرار شده از نظر زمان و شخص و شمار دقیقاً یکسان باشند. برای نمونه، جمله «مجبور شد دانشجو شود» مصداق این تکرار نیست؛ ولی این جمله

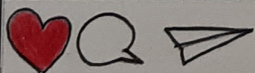
چرا: «تا اینجا طبقه‌بندی مفاهیم تا حدودی معلوم شد و مزیت آن روشن شد.»

نمونه‌هایی دیگر از کاربرد مجاز «گشتن» و «گردیدن» و «نمودن» برای پرهیز از تکرار فعل:

- این اشکالات را باید به سرعت شناسایی کرد و برطرف نمود.
- شخصی حقیقی یا حقوقی است که متعهد می‌شود بیمه‌گذار را هنگام حادثه یا وقوع خطرات احتمالی حمایت کند و زیان وارد شده به او را جبران نماید.
- مشرق‌زمین به پیشوایی نیازمند بود که روحش بزرگ‌تر از آن باشد که سراب‌های تمدن مغرب‌زمین را آب پندازد یا در مقابل زرق‌وبرق آن خیره شود و نایبنا گردد.
- در شهر ما مردی بود که قرض وی آن‌چنان فزونی یافت که ناگزیر شد از طلبکار پنهان شود و خانه‌نشین گردد.
- سؤالی که در اینجا فیلسوف اخلاق با آن مواجه می‌شود، خود به چالشی جدی بدل می‌گردد.



😊 Saadi.official



من و دوست عزیزم حاج حسین پناهی در جوار دوست مرحوم حضرت خواجہ حافظ شیرازی در شب یلدا، یلدا تون مبارک لوگیا!
لایک و کامنت یادون زه عسقا 😊

📌 vahshi.Bafghi : مہا بامند مردان طریق عشق ت!

📌 only.Molaviii : سلاطین!!

📌 Heshmat : یہ خاتم ترجیاً مجہد مکانی تھران میاد دایرکت.

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

